

## Studying the experiences of meeting mystics with "jinn" and "fairy" in Sufi sources

Masoud Shavarani<sup>1</sup> 

1. Corresponding Author, Assistant professor, International University of Islamic Religions, Tehran, Iran.  
E-mail: [shavarani@gmail.com](mailto:shavarani@gmail.com)

---

### Article Info

#### Article type:

Research Article

#### Article history:

Received: 1 November 2023

Received in revised form:

3 December 2023

Accepted: 20 December 2023

Published online:

15 January 2024

#### Keywords:

Jinn,  
mystic,  
mention and communication

---

### ABSTRACT

Because of accepting, performing and persisting in the austerities and persevering in the stages of the spiritual journey, the mystics achieve spiritual and spiritual awareness and abilities and various dignities that other people lack. One of these virtues that is mentioned in mystical texts and sources of Sufism about Sufi mystics and sheikhs, and is related to awareness, perception and observation of unseen things, is meeting, communication and familiarity with beings called "jinn" and "Perry" has been. Sometimes this relationship has been continuous and continuous and sometimes it has been occasional and short, sometimes it has been in the world of revelation and sometimes in the real world, sometimes it has been to convey a message and advice, and sometimes it has been to help others. The collection of materials in advanced and late sources and their analysis in this library research shows that this type of experience is for many famous Sheikhs such as: Hassan Basri, Ibrahim Adham, Sari Soqati, Ibrahim Khawas, Sahl Testari, Abu Jaafar Haddad, Abu Saeed Khoraz. , Abu Ali Daqqaq, Abu Saeed Abul Khair, Abdul Qadir Gilani, Molana, Ibn Arabi and...; And also other sheikhs such as: Abu Bakr bin Huwara, Majad Al-Din Qashiri, Abu Al-Fazl Johari and Abu Othman Rajraji etc.

---

**Cite this article:** Shavarani, M. (2023). Studying the experiences of meeting mystics with "jinn" and "fairy" in Sufi sources. *Studies in Comparative Religion and Mysticism*, 7 (2), 109-134. DOI: 10.22111/jrm.2024.46919.1143



© The Author(s).

DOI: 10.22111/jrm.2024.46919.1143

Publisher: University of Sistan and Baluchestan

---

## بررسی تجربه های آشنائی و دیدار عارفان با «جن» و «پری» در منابع صوفیه

مسعود شاورانی<sup>۱</sup>

۱. نویسنده مسئول، استادیار، دانشگاه بین المللی مذاهب اسلامی، تهران، ایران. رایانامه: shavarani@gmail.com

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: مقاله پژوهشی	ادیان مختلف و فرهنگ‌های باستان هر کدام به اندازه‌ای درباره‌ی موجودات غیر مادی به نام کلی «جن» و «پری» سخن گفته‌اند. مسأله‌ی این تحقیق پی بردن به این است که آیا صوفیان و عارفان درباره‌ی این موجودات تجربه‌ای داشته‌اند و آن چگونه بوده است؛ زیرا عرفا به دلیل قبول، انجام و مداومت بر ریاضت‌ها و پایداری در مراحل سیر و سلوک معنوی، به آگاهی‌ها و توانائی‌های روحی و معنوی و کرامات مختلفی دست می‌یابند که انسان‌های دیگر فاقد آن هستند. این تحقیق نشان می‌دهد که یکی از قابلیت‌های روحانی و کراماتی که در منابع عرفانی در مورد صوفیان و مشایخ تصوف ذکر شده است، و در پیوند با آگاهی، ادراک و مشاهده‌ی امور غیبی است، دیدار، ارتباط و آشنائی با «جن» و «پری» بوده است. این رابطه گاهی به صورت مداوم و پیوسته و گاهی موردی و کوتاه بوده است، گاهی در عالم مکاشفه و گاهی هم در عالم واقع بوده است، گاهی برای انتقال پیام و پندی بوده است و گاهی برای کمک به دیگران بوده است. گردآوری مطالب در منابع متقدم و متأخر به روش کتابخانه‌ای و تحلیل کیفی آنها نشان می‌دهد که این نوع تجربه، برای بسیاری از مشایخ مشهور مانند: حسن بصری، ابراهیم ادهم، سرتی سقطی، ابراهیم خواص، سهل تستری، ابوجعفر حداد، ابوسعید خراز، ابو علی دقاق، ابوسعید ابوالخیر، عبدالقادر گیلانی، مولانا، ابن عربی و ... و همچنین مشایخ دیگر مانند: ابوبکر بن هوارا، مجدالدین قشیری، ابو الفضل جوهری و ابو عثمان رجاجی و ... واقع شده است.
تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۸/۱۰	
تاریخ ویرایش: ۱۴۰۲/۹/۱۲	
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۱۰/۵	
تاریخ انتشار: ۱۴۰۲/۱۰/۲۵	
واژه‌های کلیدی: جن، پری، تصوف، ذکر و ارتباط.	

استناد: شاورانی، مسعود (۱۴۰۲). بررسی تجربه های آشنایی و دیدار عارفان با «جن» و «پری» در منابع صوفیه. *مطالعات ادیان و عرفان تطبیقی*.

DOI: 10.22111/jrm.2024.46919.1143

۱۳۴-۱۰۹ (۲)۷



© نویسندگان

ناشر: دانشگاه سیستان و بلوچستان

## مقدمه

در فرهنگ‌ها، اساطیر باستان و ادیان مختلف از وجود موجوداتی در جهان به نام «پری<sup>۱</sup>» و «جن<sup>۲</sup>» سخن گفته شده است. واژه «جن» در لغت یعنی پوشیده و پنهان از دید و در اصطلاح به موجودات روحانی و نامرئی گفته می‌شود (راغب، ۱۴۱۲ق، ص ۲۰۳ و ۲۰۴). «پری» کلمه فارسی است و در اوستا در هرمزد یشت (بندهای ۶ و ۱۰)، خرداد یشت (بند ۳)، آبان یشت (بندهای ۱۳ و ۲۲ و ۲۶) و تیریشت (بند ۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۵۱ و ۵۳) بیان شده است. در عهد عتیق در کتابهای لاویان (۲۷:۲۰ و ۳۱:۱۹)، تننیه (۱۱:۱۸)، اول سموئیل (۳:۲۸)، دوم پادشاهان (۲۴:۲۳)، اول تواریخ (۱۳:۱۰) و اشعیا (۳:۱۹ و ۴:۲۹) به «جن» اشاره شده است. در انجیل گفته می‌شود که عیسی و حواریون او دیو را از بدن افراد جن زده خارج می‌کردند. در داستان‌ها و فرهنگ عامه مناطق مختلف اروپا اشاره به پری یا موجود مونث غیر مادی می‌شود (Newall, vol 5 2951-2954). «شمن‌ها» که مدعی ارتباط با ارواح گوناگونی در طول زندگی، مخصوصاً در خلسه‌های خود هستند، از تجربه آشنایی و دیدار با موجودات غیر مادی سخن گفته‌اند. به طور نمونه ارتباط با زنی غیر عادی و بسیار زیبا و با قامتی کوتاه که به آنها قدرت جادویی می‌داده است (الیاده، ۱۳۹۲، ص. ۱۳۸).

پیش از اسلام نیز اعراب به جن اعتقاد داشتند و در قرآن کریم هم گفته می‌شود که آنها قبل از انسان خلق شده بودند (حجر/۲۷) و در زمان سلیمان (ع) در تسخیر او بودند (نمل/۳۹) و حتی به نزد پیامبر اسلام (ص) آمدند (جن/۱). در روایات هم به این موجودات اشاره شده است. در روایتی این مسعود بیان می‌کند در شبی که مشهور به «لَيْلَةُ الْجِنِّ» شد، پیامبر (ص) را در میان کوه‌ها و دره‌ها گم کردند و نگران شدند، صبحگاه پیامبر (ص) از جانب کوه حراء آمدند و در پاسخ پرسش و نگرانی آنها، خبر دادند که دعوتگر «جن» نزد ایشان آمده و ایشان همراه او رفته و برای آنها قرآن تلاوت کرده است. آنگاه پیامبر آنها را با خود همراه می‌کند و آثار جن‌ها و آتش آنها را به ایشان نشان می‌دهد «فَلَمَّا أَصْبَحْنَا إِذَا هُوَ جَاءٌ مِنْ قَبْلِ جِرَاءٍ قَالَ قُلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ فَقَدْنَاكَ فَطَلَبْنَاكَ فَلَمْ نَجِدْكَ فَبِتْنَا بِشَرِّ لَيْلَةٍ بَاتَ بِهَا قَوْمٌ فَقَالَ أَتَانِي دَاعِي الْجِنِّ فَذَهَبَتْ مَعَهُ فَقَرَأْتُ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنَ قَالَ فَاَنْطَلَقَ بِنَا فَأَرَانَا أَثَارَهُمْ وَأَثَارَ نِيرَانِهِمْ» (مسلم، ج ۱، ص ۳۳۲). با توجه به اشارات فراوان در قرآن کریم و روایات به

---

1. Fairy

2. Genie

این موجودات، ضروری است در منابع صوفیه نیز این مسأله بررسی شود؛ زیرا عرفا با عالم غیب و جهان غیر مادی مرتبط بوده‌اند. این تحقیق تلاش دارد که این مسأله را در منابع تصوف اسلامی بررسی نماید که آیا عارفان در تجربیات عرفانی، معنوی و روحانی خود با این موجودات مواجه شده‌اند و این مواجهه چگونه بوده است. پیران طریقت گفته‌اند که مجلس این قوم خالی از جماعت جنیان نباشد (قشیری، ۱۳۷۴، ص. ۱۸۶ و ۲۱۰؛ نسفی، ص. ۱۵۵؛ عطار، ۱۹۰۵، ج ۲، ص. ۱۸۹) و همچنین یکی از پیران گوید «تنها در بادیه بودم، دلم تنگ شد، گفتم یا آدمیان و یا پریان با من سخن گویند، هاتفی آواز داد چه می‌خواهی؟ گفتم: خدای را، هاتف گفت: با موانست انس و جن خدای را جویند؟» (قشیری، ص. ۳۰۷ و ۳۱۰)، و دیگری از مشایخ صوفیه حکایت کند که «وقتی کلام خدای می‌خواندم، هاتفی آواز داد که نرم‌تر خوان که چهار تن از پریان از هیبت این آیت بمرده‌اند» (هجویری، ۱۳۷۵، ص. ۵۱۳؛ خرکوشی، ۱۴۲۷، ص. ۳۱۱؛ سراج، ۱۹۱۴، ص. ۲۸۲؛ غزالی، ۱۳۸۶، ج ۲، ص. ۶۴۳؛ غزالی، ج ۶، ص. ۱۸۷). تاکنون هیچ پژوهش و تحقیقی درباره «جن» و «پری» در تصوف اسلامی انجام نشده است.

### روایات منابع صوفیه

**راشد بن سلیمان:** از ضحاک بن مزاحم نقل شده است که نیمه شب جمعه‌ای در مسجد جامع کوفه «راشد بن سلیمان» را در حال ذکر، سجود و گریه دید؛ اما او بعد از سخن کوتاهی ناگهان ناپدید شد. در یکی از سال‌ها که به حج رفت، راشد را در حالی که در سایه کعبه بود و چند نفر برای او سوره‌ی انعام را می‌خواندند دید. راشد لبخندی زد و ضحاک را در آغوش گرفت. ضحاک گفت «من را خبر ده از آنچه آن شب دیدم و شنیدم، فریادی بر آورد و پنداشتم که پرده‌ی قلبش پاره شد و بی‌هوش شد و افرادی نیز که بر او قرآن می‌خواندند بی‌هوش شدند، پس وقتی به هوش آمد به او گفتم: آن افرادی که اطراف تو هستند کیستند؟ گفت: آنها گروهی از جن هستند که به خاطر همنشینی دیرینه محترمند، آنها بر من قرآن می‌خوانند و هر سال با من حج می‌آیند» (یافعی، ۲۰۰۴، ص. ۱۲۹).

**حسن بصری:** بزرگی گوید که سحرگاهی به مسجد حسن بصری برای نماز رفت، ولی در حالی که درب مسجد بسته بود، حسن درون مسجد دعا می‌کرد و گروهی «آمین» می‌گفتند. وقتی هوا روشن شد و داخل شد؛ حسن تنها بود، پس متحیر شد. قصه را به او گفت و وی را به خدا سوگند

داد. حسن گفت: «با کس مگوی. شبهای آدینه پریان نزد من می آیند و من به ایشان علم می گویم و دعا می کنم و ایشان آمین می گویند» (عطار، ۱۹۰۵، ج ۱، ص. ۳۱). نقل کرده اند که «وهب بن منبه» و «حسن بصری» هر سال در زمان مشخصی در مسجد «خیف» یکدیگر را ملاقات می کردند، نیمه های شب که کسانی کنارشان نشسته بودند و با آن دو سخن می گفتند، ناگهان پرنده ای با صدای بال زدن آمد و در کنار وهب در میان حلقه نشست، و سلام کرد و حسن جواب سلامش را داد، و دانست که او از جنّ است. وهب پرسید که این مرد کیست؟ حسن پاسخ داد: او از جنّ های مسلمان است، و جنّ گفت «که ما با شما می نشینیم و از شما می آموزیم، راویان فراوانی در میان ما از شما روایت می کنند و ما در بسیاری از امور مانند نماز، جهاد، حج و عمره در میان شما حضور داریم و از شما علم می آموزیم. وهب گفت: کدام یک از راویان جنّ نزد شما برتر هستند؟ گفت: راویان شیخ، و اشاره کرد به حسن» (ابن عربی، ۱۴۲۲، ج ۲، ص. ۲۰۲). **عبد العزیز بن سلمان:** از محمد فرزند «عبد العزیز عابد و بکاء» نقل شده است که وقتی جنّ پدرش را برای تهجد بیدار می کردند، سر و صدای زیادی را در خانه می شنید و همراه او نماز می خواندند (اصفهانی، ج ۶، ص. ۲۴۵).

**ابراهیم ادهم:** أبو حفص عمر بن عیسی از پدرش روایت کند که او همراه ابراهیم ادهم و دو نفر از دوستانشان به سوی مکه رفتند؛ در مدینه در خانه ای ساکن شدند. روزی که ابراهیم در خانه نبود ناگهان مردی با پیراهن نو و دستاری بر سر و توشه دانی همراهش بر آنان داخل شد و ابراهیم را طلب کرد، رفت و با آنان سخنی نگفت؛ اما وقتی ابراهیم بازگشت آن مرد با توشه دانش همراهش بود، روزهایی در خانه با آنان بود. او هنگام غذا کناره می گرفت و به سمت توشه اش می رفت و به آن مشغول می شد و ابراهیم هیچ گاه او را دعوتش نمی کرد که همراه آنان غذا بخورد. یکی از آنان سوگند خورد که توشه را باز و داخلش را نگاه می کند و چنین کرد، آن مرد آمد و به چهره های آنان نگاه کرد و رفت. آنان از ابراهیم پرسیدند که ای ابو اسحاق چقدر کار این مرد عجیب بود، چیزی نمی خورد و او را دعوت نمی کردی و فلانی به توشه دان او نگاه کرد، ولی داخلش استخوان هایی بود، پس چهره ی ابراهیم دگرگون شد و آن کار را ناپسند دانست و به او گفت: «گمان نمی کنم که بعد از این دیگر با من همسفر شوی! چرا در توشه دان او را نگاه کردی؟ آن مرد از جنّ بود و در مسیر به سوی خداوند برادر ما است، در هیچ سرزمینی داخل نشدم، مگر آن که در آنجا همراه و همدم من بود و کمکم می کرد و سپس باز می گشت». آن مردی که به درون توشه ی او نگاه کرد در مدینه فوت

نمود(اصفهانی، ج ۷، ص ۳۹۴؛ ابن خمیس موصلی، ۱۴۲۷: ج ۱، ص ۷۰ و ۷۱) و در روایت دیگری ابراهیم گوید: «او یکی از جنیانی است که نزد پیامبر (ص) آمدند، آنها هفت جنّ گریزان بودند، و سه نفر از «نصیبین» و چهار نفر از «نینوا» بودند، هیچ کس دیگری از آنها غیر از او باقی نمانده است و او هر سال من را همراهی می‌کند تا وقتی که باز گردم»(اصفهانی، ج ۷، ص ۳۹۵).

**حسن بن ابی جعفر حفری (جفری):** وی مدت مدیدی بود با گروهی از مؤمنان و عابدان جنّ انس داشت. ابو عمران تمّار نقل کند که بامدادی به سوی مسجد حفری رفت در حالی که در مسجد بسته بود و صدای حسن در مسجد شنیده می‌شد که دعا می‌خواند و گروهی بعد از دعای او آمین می‌گفتند. وی گوید که «من بر در مسجد نشستم تا این که دعا کردن حسن تمام شد و برخاست و اذان گفت و در مسجد را باز کرد و من داخل شدم ولی کسی را آنجا ندیدم. هنگام صبح که مردم از اطراف حسن پراکنده شدند، پس او را از چیزی که دیدم و شنیدم آگاه کردم، وی گفت: آنها جنیانی از اهل نصیبین بودند که هر شب جمعه می‌آیند و همراه من ختم قرآن می‌کنند و سپس باز می‌گردند»(اصفهانی، ج ۱۰، ص ۱۳۹ و ۱۴۰؛ مناوی، ۱۹۹۹: ج ۴، ص ۲۶۳).

**سری سقطی:** جنید از سری شنید که می‌گفت روزی از روزها در بادیه در حال خوشی بود و وقتی شب فرا رسید و در دل کوه بدون همنشین بود، ناگهان در دل شب ندائی شنید که «دل‌ها در مکان‌های پنهان به حال حقیقی نمی‌رسند، مگر تا زمانی که نفس از ترس از دست رفتن محبوب ذوب شود»، سری با تعجب گفت: «انسان هستی یا جن؟»، گفت: «من جنّ مؤمن به خداوند هستم و برادرانم همراهم هستند». ناگهان نفر دوم از آنها گفت: «سستی از بدن خارج نمی‌شود، مگر با دوام غربت». سری در دل گفت: «کلام آنها چقدر شیوا است». سپس نفر سومشان گفت: «هر کس در تاریکی به خداوند انس پیدا کند، نشانه‌ها فردا برای او آشکار می‌شود». سری بی‌هوش شد و با بوی خوشی به هوش آمد و گل نرگسی روی سینه او بود، آن را بو کرد و سر حال شد، و به آنها گفت: «رحمت خداوند بر شما باد من را اندرزی دهید؟» پس همگی گفتند: «خداوند فقط دل‌های پرهیزگاران را زنده می‌گرداند، پس کسی که به غیر او امیدوار باشد، به یقین به چیزی امیدوار شده است که امیدی در آن نباشد، و هر کس از طبیب بیماری پیروی کند، علت بیماری‌اش تداوم یابد و هر کس از راهنمای سرگشته پیروی کند، با حال خستگی باز می‌گردد، خداوند به ما و شما توفیق دهد». سری گوید آنان با من خداحافظی کردند و روزها سپری شد و هنوز هم برکت کلامشان را در

ذهنم احساس می‌کنم (ابن خمیس موصلی، ۱۴۲۷، ج ۱، ص ۱۶۲). باز جنید گوید که نزدیک سّری شدم و وی را متغیّر دیدم. پرسیدم که: «چه بوده است؟». گفت: «پری از پریان بر من آمد و سؤال کرد که: حیا چه باشد؟ جواب دادم. آن پری آب گشت، چنین که می‌بینی» (عطّار، ۱۹۰۵، ج ۱، ص ۲۷۶).

**ابراهیم خواص** گوید در راه رفتن به مکه بود که «شخصی را با پیکری بزرگ و ناشناخته دیدم. گفتم: تو کیستی پری هستی یا آدمی؟ پاسخ داد: من پری هستم. گفتم: کجا می‌روی؟ پاسخ داد: به سوی مکه می‌روم. گفتم: بدون زاد و توشه می‌روی؟ و او پاسخ داد که در میان ما نیز کسانی هستند مانند شما که با توکل سفر می‌کنند، گفتم توکل چیست؟ گفت: از طرف خدای تعالی فرستادن» (قشیری، ۱۳۷۴، ص ۲۵۱ و ۲۶۶؛ خرکوشی، ۱۴۲۷، ص ۱۱۸؛ ابن خمیس موصلی، ۱۴۲۷، ج ۱، ص ۴۷۰؛ عطّار، ۱۹۰۵، ج ۲، ص ۱۵۲؛ عطّار، ۱۴۳۰، ص ۵۲۰). یک‌بار ابراهیم در سالی حج نمود، ناگهان حالی بر او وارد شد که باعث شد راهی فرعی در پیش گیرد، سه شبانه روز پیاده رفت. ناگهان دشتی سرسبز که میوه‌ها و گل‌های زیبایی داشت و در میانش دریاچه‌ای بود، دید. ناگهان گروهی به سوی آمدند که سیمایشان مانند سیمای آدمیان بود، پوشش آنها از تکه پارچه‌های زیبایی بود و با مهربانی به او سلام کردند. از خاطرش گذشت که آنها از جتّیان هستند و آنجا مکان غریبی بود، پس یکی از آنها گفت: «بین ما مساله‌ای واقع شد و در آن اختلاف پیدا کردیم و ما گروهی از جنّ هستیم که کلام خداوند را سرورمان محمّد در شب جنّ (یا عقبه) شنیدیم، و نغمه کلامش همه امور دنیا را از ما سلب کرد، خداوند برای ما این مکان را در این بیابان مهیا کرد»، ابراهیم پرسید: «چقدر فاصله است بین ما و جایگاهی که همراهانم را ترک کردم؟ بعضی از آنها تبسمی کردند و گفتند: ای ابو اسحاق خداوند اُسرار و عجائبی دارد، در این مکان، تاکنون آدمی قبل از تو حاضر نشده است، مگر جوانی از یاران شما که اینجا فوت کرد و آن قبر اوست». به قبر او در کنار دریاچه اشاره کرد که اطرافش باغ و بوستانی بود و تا قبل از آن مانندش را ندیده بود، سپس گفت: «بین تو و گروهی که از آنها جدا شدی، مسافتی سه ماهه است». یکی از آنها گفت: «در حالی که ما بر کنار دریاچه نشسته بودیم و درباره محبت بحث و گفت‌وگو می‌کردیم ناگهان شخصی بر ما وارد شد و به ما سلام نمود، و جواب سلام او را دادیم و به او گفتیم: ای جوان از کجا آمده‌ای؟ گفت: از شهر نیشابور، گفتیم که چه زمانی از آنجا خارج شدی؟ گفت: از هفت روز پیش و گفتیم: چه چیزی تو را بی‌تاب کرد که از آنجا

خارج شوی؟ او گفت: وقتی کلام خداوند را شنیدم: وَ أَنْبِئُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُأْتِيَكُمْ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ، از او پرسیدیم که معنای «إنابت»، «تسلیم» و «عذاب» چیست؟ او گفت: انابت یعنی برگشتن به خودت و از خودت به خداوند، و تسلیم آن است که نفست را به او تسلیم کنی و بدانی که او اولی است به تو از خودت، و عذاب فراق است، سپس فریادی کشید و درگذشت، پس او را دفن کردیم، و این قبر اوست». ابراهیم گوید روی قبرش دسته‌ای نرگس بود و بر قبرش نوشته شده بود: این قبر «حبیب قتیل الغیره» است، و بر ورقی نوشته شده بود: «صفیه الإنابة»، پس آنچه را که روی نرگس نوشته بود خواندم و از من خواستند که برایشان شرح دهم، پس در میانشان سروری ایجاد کرد و هنگامی که هوشیار و آرام شدند گفتند: جواب مسأله‌ی مان را به دست آوردیم. بر من خوابی واقع شد، هنگامی که بیدار شدم نزدیک مسجد عایشه بودم و در حالی که دسته‌ای ریحان همراهم بود که تا یکسال با من بود و تغییری نکرد، ولی بعد از یکسال ناگهان ناپدید شدند (ابن خمیس موصلی، ۱۴۲۷: ج ۱، ص ۴۷۸ و ۴۷۹؛ درینی، ۱۴۲۴، ص ۲۳۲؛ یافعی، ۲۰۰۴، ص ۱۰۲).

**سهل بن عبدالله تستری.** سهل معتقد بود که نشانه‌ی انسان صادق این است که جَنّی که علاقه‌مند به اوست هنگام وقت نماز، او را آگاه و از خواب بیدار نماید (سراج، ۱۹۱۴، ص ۱۵۲؛ خرکوشی، ۱۴۲۷، ص ۲۰۹)؛ زیرا هر انسانی که نمازش را به طور پسندیده بخواند، همه چیز با او انس می‌گیرد و در حالی که او در خواب است، یکی از برادران جنّ که مأنوس اوست، در زمان‌های نماز او را تکان می‌دهد و او را هوشیار می‌کند و چه بسا هنگامی که به سفر می‌رود همراه او سفر می‌کند، و آنها او را بر خودشان مقدم می‌دارند (تستری، ۱۴۲۳، ص ۱۱۴). گفته‌اند سهل روزی در ناحیه دپار عاد بود که ناگهان شهری کنده‌کاری شده از سنگ را دید. داخل قصری در وسط آن شد و در آنجا شیخی دید که با خلقت عظیمی به سوی کعبه نماز می‌خواند و بر روی او جبه‌ی پشمی تازه‌ای بود. سهل از تازگی جبه‌ او شگفت زده شد، پس از سلام به سهل گفت: «همانا جسم‌ها لباس‌ها را نمی‌آفرینند و بوی گناهان و خوردنی‌های حرام، جسم‌ها را می‌آفرینند، و این جبه‌ بیش از هفتصد سال روی من قرار دارد و در آن مسیح و محمد (ص) را ملاقات کردم و به آنها ایمان آوردم و من همان کسی هستم که درباره من نازل شد: قُلْ أَوْحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ» (ابن خمیس موصلی، ۱۴۲۷: ج ۱، ص ۲۱۶).



**أبو جعفر حداد:** سالی به سوی مکه در راه بود که ندایی در درونش گفت: «توکل و راه اصلی؟! بنابراین از راه خارج شدم. به زمینی وارد شدم که هرگز تاکنون ندیده بودم، ناگهان صدای پایی از پشت سرم شنیدم، برگشتم و شخصی به من گفت: آیا تو متوکل هستی؟ پاسخ دادم بله و پرسیدم: آیا تو انسان هستی؟! گفت: نه، بلکه ما جوانانی از مؤمنان و متوکلان جن هستیم و از چهارصد سال پیش تاکنون اینجا هستیم، ما غیر از تو انسان دیگری را ندیده‌ایم و آیا تو حاجتی داری؟ گفتم: بله، سببی نیاز دارم که تا مکه آن را بو کنم، او به من گفت: توکل و سبب؟! ما گمان کردیم که تو سنگی می‌خواهی که زیر سرت بگذاری» (ابن خمیس موصلی، ۱۴۲۷: ج ۲، ص ۱۵۲ و ۱۵۳).

**ابوسعید خراز:** ابوسعید گوید که یازده سال مداوم از مکه به مدینه و از مدینه به مکه رفت و آمد می‌نمود و می‌خواست حجی به جای آورد که نه مکه را، بلکه ربّ مکه را ببیند؛ اما به مقصود نرسید. هنگامی که یازده سال گذشت و در حالی که از مدینه به مکه باز می‌گشت، بعضی از جنّ خود را بر او آشکار کردند و به او گفتند: «ای ابو سعید خراز به خداوند سوگند که او تو را مورد رحمت قرار داده است به خاطر این که در این مکان‌ها بسیار رفتی و آمدی، و من را به خاطر تو حاضر کرده است» (ابن خمیس موصلی، ۱۴۲۷: ج ۱، ص ۴۲۶؛ ابن ملقن، ۱۴۲۷، ص ۶۲).

**رابعه شامیه بنت اسماعیل:** همسر او احمد بن ابو حواری از رابعه نقل کرد «گاهی اوقات جنّ‌ها را در خانه می‌بینم که می‌روند و می‌آیند و گاهی حوریانی می‌بینم که چهره‌شان را با آستین‌هایشان از من می‌پوشانند» (سلمی، ۱۴۲۴، ص ۴۰۰؛ سلمی، ۱۳۶۹: ج ۳، ص ۵۰۵؛ یافعی، ۲۰۰۴، ص ۱۹۳).

**حسین بن منصور حلاج:** أبو عباس بن عطاء گوید که جتنی به او خدمت می‌کرد (حلاج، ۲۰۰۲، ص ۷۱).

**ابراهیم بن نصر کرمانی:** ابو عبدالله احمد بن مالک سجستانی نقل کند که به جبل لبنان رفت و آنجا در غاری شیخ نابینا ابراهیم بن نصر کرمانی را دید و چون شب شد هفت شخص بر او وارد شدند با موها و لباس‌های خاص و چشم‌های شکافته طولی که گردی در آن نبود. ابراهیم به او گفت: نترس، آنها جنّ هستند و برای آنها ابتدا سوره طه و سپس فرقان و بخشی از سوره رحمن را خواند، و سپس رفتند (تادلی، ۱۴۲۷، ص ۶۶).

**ابوالقاسم ابوبکر قصری:** شیخ ابوبکر قصری کثیر الاطراق بود یعنی بسیار سر در پیش می‌انداخت، از وی سبب آن را پرسیده شد گفت: «پیش از این در قدیم الایام در هفت شبانه روز یکبار چیزی می‌خوردم، مردی از جنّ می‌آمد و بر من سلام می‌کرد، یک روز وی را گفتم: چرا ظاهر نمی‌شوی؛ ناگاه دیدم که شخصی در بهترین صورت بر من ظاهر شد، گفتم: تو کیستی؟ گفت: من از مؤمنان جنیان هستم، وقتی که امثال شما را می‌بینیم دوست داریم که وی را زیارت کنیم و سلام گوئیم»؛ پس در ادامه به او گفت: «بعد از این در هر وقتی بر من ظاهر شو؛ مرا دوست گرفت و با من انس تمام پیدا کرد و چیزها به من آموخت، روزی به وی گفتم: بیا تا به مسجد در آئیم و ساعتی بنشینیم؛ گفت: وقتی که بنشینم و سخن گوئی و مردم تو را بینند و مرا نبینند تو را به وسواس نسبت خواهند کرد؛ گفتم: پس بیا تا در آخر مسجد بنشینیم که هر کس ما را نبیند؛ پس در آمدیم و نشستیم»، او پرسید: «این مردمان را چگونه می‌بینی؟ گفتم: بعضی را نیم خواب و بعضی را در خواب و بعضی را آگاه؛ گفت: آنچه بر سرهای ایشان است می‌بینی؟ گفتم: نه؛ چشم‌های مرا بمالید، دیدم که بر هر کسی غرابی نشسته است، بعضی را بال‌ها به چشم فرو گذشته است و بعضی را بر سر نشسته است و گاهی بر بعضی فرود می‌آید و گاهی بالا می‌رود، گفتم: این چیست؟ گفت: مگر نخونده‌ای که: *وَمَنْ يَعُشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نَقِيضٌ لَهُ شَيْطَانًا، فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ* (۳۶/ زخرف) اینها شیاطین‌اند که بر سرهای ایشان نشسته‌اند و بر هر یک به قدر غفلت وی استیلا یافته‌اند». آن جنّ به این روش بر او ظاهر می‌شد، «تا روزی سخت گرسنه شدم و نزدم باقیمانده‌ای از نان صدقه بود و تا وقت افطار که عادت داشتم چهار روز مانده بود، پاره‌ای از آن نان گرفتم و خوردم، گرسنگی من ساکن شد، ناگاه آن جنی آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد، گفتم: ما از بهر این ریاضت و صبر بر آن شما را خواهیم؛ اما چون تو را امتحان کردیم بر آن صبور نبود؛ این را گفت و رفت و دیگر نیامد، این سر در پیش انداختن من از آن وقت است» (دیلمی، ۱۳۶۳، ص ۲۵۰ و ۲۵۱؛ جامی، ۱۸۵۸، ص ۲۸۴ و ۲۸۵).

**ابو علی دقاق:** نقل شده است که «یکبار در مرو بیمار شدم و آرزو کردم که بازگردم به نیشابور، در خواب دیدم که گوینده‌ای به من می‌گوید، تو از این شهر نمی‌توانی بیرون بروی؛ زیرا که جماعتی از پریان از سخنان تو خوششان آمده است و در مجلس تو حاضر می‌گردند، بنابراین تو را به خاطر آنان

اینجا نگه داشته اند» (قشیری، ۱۳۷۴، ص. ۱۸۶ و ۲۱۰؛ نسفی، ۱۳۷۸، ص. ۱۵۵؛ عطار، ۱۹۰۵، ج ۲، ص. ۱۸۹).

**ابوسعید ابوالخیر:** نقل شده است که وقتی صوفی از یاران شیخ ناخواسته با عصای خود سگی را که راهی را تنگ کرده بود، زد و پایش شکست و سگ برای شکایت به نزد شیخ رفت، آن صوفی سرزنش شد و در پایان گفته می شود که آن صوفی که از جنیان مرید شیخ بوده است و توبه کرد و طلب بخشش نمود (عطار، ۱۴۳۰، ص. ۷۷۸ و ۷۷۹). شیخ ابو سعید در مجلس وداع روی به خواجه حمویه کرد و گفت روز آدینه وی را اینجا خواهند آورد و در آن روز زحمتها خواهد بود، هم از جماعتی که ببینند و هم از جماعتی که نبینند. خواجه نجار گفت: «ای شیخ! جماعتی که نبینند، کدام اند؟» شیخ گفت: «یا احمد! بدان که سه کس را از خلفاء رسول (ص) که بر جنیان خلیفه کرده بودند دیدیم: عمرو و بحر و عقب؛ و عقب را با ما صحبت بود و بر سر خاک ما پس از وفات ما مجاور خواهد بود تا وقت وفات او. جز روز عرفه و عید اضحی غایب نباشد و جمعی بسیار از جنیان به سخن ما آسایش داشتند چه به نیشابور و چه اینجا، و انس ایشان با این انفاس بوده است و در سماع درویشان به خدمت ایستاده بودند و تا درویشان و شما بر سر تربت ما سماع می کنید ایشان به خدمت می آیند. حق ایشان نگاه دارید به پاکی ها و در سراهای خود هر شب سپند سوزید که جنیان کافر از بوی سپند بگریزند و بفرمایید تا نماز دیگر رفت و روی کنند و همه آرایشها به پاکی بدل کنند و در وقت وفات ما اگر آوازی شنوید و کسی نبینید بدانید که ایشانند» (محمدبن منور، ۱۸۹۹، ص. ۴۳۷ و ۴۳۸؛ ابو روح، ۱۸۹۹، ص. ۶۰ و ۶۱) و همچنین گفت: «همانا گروهی از جن به ما و سخنان ما انس پیدا کرده اند و بعضی از آنها در نیشابور و بعضی دیگر در آبادی ما ساکن هستند، پس اگر فریاد و گریه ای شنیدید بدون آن که شخصی را ببینید، بدانید که آنها حضور دارند»، و بعد از وفات تمام اهل میهنه صدای گریه و زاری بسیاری را شنیدند، ولی کسی را ندیدند، پس دانستند که آنها همان جنیان هستند، سپس هنگامی که جنازه شیخ را حمل کردند، بین وقت طلوع تا بالا آمدن آفتاب جنازه در هوا متوقف شد، پس دانستند که جنیان آن را متوقف کرده و مانع رفتن آن می شوند (عطار، ۱۴۳۰، ص. ۸۱۳) و همچنین خروشی از بوستان و میان سرای شیخ برآمد چنانکه به همه میهنه رسید و دانستند که آن جنیان اند و در میان آن آواز این را شنیدند که «دریغا دریغا که رفتی و بردی و هیچ چیز خلق را بنگذاشتی!» (محمدبن منور، ۱۸۹۹، ص. ۴۴۶). «شیخ مهدی پاروزی»

در زمان «نور الدین منور» که خادم بقعه و پیر و پیشوای فرزندان شیخ بود؛ برای زیارت روضه شیخ خواست شب بر سر تربت مقام کند. به وی گفتند که «این معهود نبوده است و بعد از وفات شیخ هیچ کس شب اینجا نتوانسته قرار گیرد که شیخ ما اشارت فرمود که روزشمار است و شب جمعی دیگر را، یعنی جنیان را و نیمه شب که در مشهد بسته بود و قفل برنهاده هر که گوش دارد آواز سر سی پاره دانه‌ها - که بر سر تربت نهاده است - شنود و حس رفتن و حرکت جمعی دریابد و معلوم گردد که آن اشارت شیخ ما - که شب نوبت جمعی جنیان است که بر سر تربت ما مجاور باشند - حقیقت است و هیچ کس بدین سبب به شب در مشهد قرار نتواند گرفت.» بسیار الحاح کردند و او قبول نکرد، خادم بیرون آمد و روشنایی برگرفت و در راه بیرون بست و قفل نهاد و برفت و جمع صوفیان بر بام شدند که فصل تابستان بود. هنوز در خواب نشده بودند که فریاد شیخ مهدی برخاست. صوفیان از بام فرودویدند. شیخ مهدی را دیدند در کوی بر در حوض خانه صوفیان بر کنار جوی نشسته و هر دو پای در آب نهاده. او را برگرفتند و به در مشهد شدند. بنگریستند و در مشهد قفل بود. او را بر بام بردند و سؤال کردند که «این چه حالت بود؟» شیخ مهدی گفت: «چون شمع برگرفتند و در مشهد بیستند و من به نماز مشغول شدم، رکعتی چند نماز بگزاردم و بنشستم و سر به خویشتن فروبردم تا ساعتی تفکری کنم. اندکی از خویشتن باز شدم تری از آب به پایم رسید چشم باز کردم، خویشتن را در میان کوی یافتم بر کنار جوی نشسته و هر دو پای در آب نهاده چنانک مشاهده کردید.» سحرگاه که خادم مشهد در باز کرد و شمع در مشهد برد کفش شیخ مهدی بیرون آورد و پیش وی برد (محمد بن منور، ۱۸۹۹، ص ۴۷۱ و ۴۷۲).

**أبو بکر بن هوارا:** از مشایخ عراق و از طایفه‌ی کرد هوارا بود که جنیان بر او عزاداری کردند و **عزاز بن مستودع بطائحی** که جنیان با او صحبت می‌کردند و از **مجدالدین قشیری** نقل شده است که با جنیان همنشین بود (گیلانی، ۱۴۲۸، ص ۳۰۶ و ۳۱۰ و ۳۸۶). **أبو الفضل عبد الله بن حسن جوهری**، شیخ ابوبکر که از اخیار است روایت کند که برای زیارت شیخ جوهری به مصر رفت، روز جمعه در مجلس وعظ وقتی که ظاهر و پوشش پر زرق و برق شیخ را دید، در درونش نسبت به تقوا و ایمان شیخ شک و تردید یافت و رفت. در خیابان زنی را دید که با صدای بلند گریه و زاری می‌کرد. نزد آن زن رفت و زن گفت: «امشب تنها دختر من ازدواج کرده است، ولی ناگهان جتنی به او حمله کرده است و عقلش را برده است». پس با او همراه شد تا اینکه به خانه‌ای مرتفع با

ستون‌هایی زیبا رسید. بالا رفت و در مجلس مهیای عروسی در حالی که دختر زیبای جن زده را که به سمت چپ و راست نگاه می‌کرد را دید، وقتی ده آیه از قرآن با قرائت‌های هفتگانه را بر او خواند، جنیان با زبان فصیح به سخن آمدند که از دور و نزدیک آن را می‌شنیدند. گفتند: «ای شیخ ابوبکر افتخار مکن که بر ما روایات هفتگانه را قرائت می‌کنی، ما جزوه هفتاد دسته از جنیانی هستیم که بر دست علی روز «بئر ذات علم» اسلام آوردیم و ما امروز آمده‌ایم که پشت سر شیخ صالح جوهری نماز بخوانیم، کسی که او را خوار شمردی و گمان بد به او نمودی و به خاطر آن غفلت از خداوند طلب ببخش کن، هنگامی که در این روز شریف ما برای اقامه نماز پشت سر شیخ در حال عبور از کنار خانه‌ی این دختر بودیم، بر ما نجاست ریخت، پس یارانم پاک ماندند و نماز خواندند ولی من نجس شدم و از نماز پشت سر شیخ محروم‌م کرد، به این دلیل با او چنین کردم. به او گفتم به حرمت این شیخ صالح و نماز پشت سرش از او در گذر، به من گفت: سمعا و طاعتا، پس دختر بهبودی یافت، و از روی خجالت و حیا نقاب را بر صورتش انداخت، مادرش بسیار خوشحال شد و دعای خیر کرد. سپس به زیارت شیخ جوهری رفتم، وقتی مرا دید لبخندی زد و گفت: خوشامدی ای شیخ ابوبکری که ما را تصدیق نکردی تا جنیان تو را آگاه کردند، پس با شنیدن آن بی‌هوش شدم، و سپس مرید او شدم» (یافعی، ۲۰۰۴، ص ۴۰۳ و ۴۰۴). **أبو یعقوب طبری** یکبار در بادیه روزها گذشت چیزی نخورد و از خداوند طلب نان کرد، ناگهان دید که بیابان مملو از خیمه‌های سفیدی شد، مانند لشکر امیران بی‌شمار بودند، در میان آنان کسی از آدمیان ندید و گویا آنها از جن بودند، بین خیمه‌ها تپه‌ای از نان بود و سگی بر روی آن بود، متوجه شد که آن نان در میان خیمه‌ها پيامی دارد، «پس منصرف شدم و سر حال گشتم و گرسنگی‌ام تمام شد و به وسیله‌ی این عجایی که دیدم شب‌ها و روزهای آرامش یافتم» (ابن خمیس موصلی، ۱۴۲۷: ج ۲، ص ۲۵۳). **عبدالقادر گیلانی** نقل کرده است که در زمان ریاضت، تنهائی و گوشه‌نشینی در عراق گروه‌هایی از مردان غیب و جن به نزد وی می‌رفتند و به آنها راه رسیدن به خداوند را تعلیم می‌داده است (گیلانی، ۱۴۱۲، ص ۱۶)، شیخ ماجد کردی و شیخ مطر بازرانی درباره‌ی شیخ عبدالقادر گفته‌اند که همه‌ی جنیان صالح به مقام شیخ عبدالقادر خاضع و معترف بودند و گروه‌هایی از صالحین جن از نقاط مختلف جهان اسلام نزد او می‌آمدند و به دست او توبه می‌کردند و در پیشگاهش ازدحام می‌کردند (گیلانی، ۱۴۲۸، ص ۲۱۹) و روایت کرده‌اند که فاطمه دختر نوجوان باکره شانزده ساله‌ی **أبو سعید عبد الله بن أحمد** بغدادی در بغداد ناپدید شد،

برای یافتن او نزد شیخ عبدالقادر رفتند، و شیخ به کمک پادشاه جنیان دختر او را پیدا کرد؛ و پادشاه جنیان گفت: هنگامی که خداوند قطبی را قرار می‌دهد، جنّ و انس از او تمکین می‌کنند (یافعی، ۱۴۲۸، ص. ۱۹۰؛ یافعی، ج ۱، ص. ۵۰).

**أبو عثمان سعید بن میمون سن رجراجی:** از اهل مغرب بود و درباره او گفتند که گروهی از یاران او از مومنان جنّ بودند (تادلی، ۱۴۲۷، ص. ۹۵). **أبو محمد عبد الخالق بن یاسین دغوغی** مرید شیخ گوید که شبی نزد شیخ خوابیدم، شنیدم که گروهی قرآن می‌خواندند و فکر کردم سحر است، صدا قطع شد، دوباره خوابیدم، سپس بعد از آن برخاستم و نماز صبح را خواندم. ابو محمد به من گفت: «دیروز قرائت قرآن کسانی را که شنیدی گروهی از مومنان جنّ بودند، آنها خواستند که برای همراهی در دعا و ذکر نزد حاضر شوند، و مکانی را با نی برایشان محصور کردم، مبادا نجاستی به آن برسد». دیگران هم گفتند که ابو محمد یارانی از مومنان جنّ داشت و می‌شنیدند که او در خانه‌اش دعا می‌خواند و آنها آمین می‌گفتند (تادلی، ۱۴۲۷، ص. ۱۸۱ و ۱۸۲).

**أبو زکریاء یحیی دکالی** در «سجلماسه» مراکش ساکن بود، مریدان وی گفتند: ابوزکریاء همنشینی از جنّ‌های مومن داشت، وقتی که برای ذکر در شب بر می‌خواست، همراهش نماز می‌خواند (تادلی، ۱۴۲۷، ص. ۲۲۲).

**أبو عبد الله محمد صباغ:** اهل فاس بود و در حال خشوع و زاری شبانه‌اش از پشت سرش صدای گریه‌ای می‌شنید، و شبی هاتقی به او گفت: ای ابو عبد الله، نترس، ما گروهی از مومنان جن هستیم که پشت سر تو نماز می‌خوانیم، شیفته‌ی صدا و قرائت زیبایت هستیم و از «هند» می‌آئیم. شبی ابو عبد الله به او گفت: ممکن است در شکلی که خدا خلقت نموده خود را آشکار کنی! او گفت: چه نیازی به این داری؟ و از آن پرهیز کن، بیمناکم که اتفاقی برای تو بیفتد، بیشتر تدبیر کن. شب‌هایی بر این طریق گذشت، شبی بعد از نماز به او گفت: عزمم را جزم نمودم، بر این که تو را ببینم. گفت: اگر عزمم را جزم نمودی، مکان را برای من خالی و تمییز کن و قرآن را چنین بخوان و وقتی صداهایی شبیه صدای طبل، بوق و تار شنیدی نترس و به ستون خانه در پشت سرت نگاه کن، من را آنجا می‌بینی. شب جمعه همه را انجام داد، پس از شنیدن آن صداها، به او گفت: نترس و اینجا را نگاه کن، ستون خانه را نگاه کرد، و شخصی را دید بلند بالا با صورت‌ها و چشم‌های بسیار که از سلاطین جن بود. ابو عبدالله سه روز در آنجا درنگ کرد و توان هیچ کاری نداشت و وحشت کرده

بود. شب چهارم خواست که ذکرش را برپا دارد، ولی ناتوان بود و جن آمد و گفت: ای ابو عبد الله، آیا به تو نگفتم: رهایش کن مبدا دچار اتفاقی شوی؟ وی اندکی بعد از آن درگذشت (تادلی، ۱۴۲۷، ص. ۲۲۳).

**أبو ولجوط تونارت مشنزائی:** وی گوید که مردم سرزمینش از بیماری های زیاد شکایت کردند. پس گروهی از جن را نزد ابو محمد عبدالخالق خواند. وقتی ابو محمد او را دید تبسم نمود و گفت: «بر تو پیشی گرفتند! من سخنان فراوانی شنیدم و گفتم: چگونه با گروهی که نمی بینم دشمنی کنم؟ باید یکی از آنها نزد من بیاید و دلیشان را بازگو کند، پس یکی از آنها بر من ظاهر شد، کوتاه، با چشمان کبود افقی و با پیراهن، قبا و شلوار. به ابو محمد گفتم که این افراد مردم سرزمین ما را بیمار کرده اند. او به ابو محمد گفت: ما به کسی آسیبی ندادیم و آنها به دلیل تغییر هوای سرزمینشان بیمار شدند» (تادلی، ۱۴۲۷، ص. ۲۳۶ و ۲۳۷).

**أبو عمران موسی بن إسحاق وریکی معلم:** از اهل مراکش بود و «محمد غماد» مرید او گفت: «شبی در مصلاهی خود در حال ذکر بودم، ناگهان صدایی شنیدم و گفتم: تو کیستی؟ گفت: من از مومنان جن هستم، گروهی از شام برای شرکت در تشییع جنازه «ابوعمران معلم» آمدیم. فردا محمد پسرش آمد و گفت: «پدرم دیروز فوت نمود» (تادلی، ۱۴۲۷، ص. ۲۴۱ و ۲۴۲).

**أبو علی عمر بن علی بن عبد العزيز هزرچی:** اهل مراکش بود گفته اند که ابو علی با جن سخن می گفت، و امیر جن با او عهد بسته بود که اگر او برای هر فرد مصروعی مکتوبی بنویسد، بهبود یابد و محمد بن یحیی گفت که یکبار در حالی که مریض بود به من گفت: «جن دربارہ مسائلی که نمی دانم از من سوال کردند» (تادلی، ۱۴۲۷، ص. ۲۴۶).

**أبو محمد صالح بن وندلوس سوسی،** گفته اند که وی دوستی از مومنان جن داشت و به او قول داده بود که هر روز دو درهم به او بدهد به شرطی که از کس دیگری چیزی نگیرد. پس برای کمک به یتیمی نیازمند شد، مالی گرفت و به یتیم داد. پس از دو ماه غیبت جن بازگشت و گفت: «آیا با تو توافق نکردم که از غیر من چیزی نگیری؟» (تادلی، ۱۴۲۷، ص. ۲۸۴ و ۲۸۵).

**أبو محمد عبد الحق بن أبی طاهر مغیطی (أمسطوط):** عیسی بن موسی گوید شبی بارانی در رباط در خانه به شدت تاریکی همراه عبدالحق بود، که او رفت و یک ساعت غائب شد، سپس بر او وارد شد و «گفتم به او: چه خبر؟ گفت: گروهی از مؤمنان جن نزد من آمدند و من را آگاه

کردند که در «رابطه تامرنوت» اکنون دو مرد از اولیاء هستند و من خواستم که با آنها نزد آن دو بروم و سپس به آنجا رفتیم و آن دو را دیدیم که نماز می‌خواندند» (تادلی، ۱۴۲۷، ص. ۳۶۲).

**بزاغو (شیخ بابای مرندی)**، جنیان هر شب به دیدار او می‌رفتند (سپهسالار، ۱۳۷۸، ج ۱، ص. ۸۴). **مولانا جلال الدین بلخی**، می‌گویند که بر مولانا از پنج سالگی بره جن ظاهر می‌شده‌اند (جامی، ۱۸۵۸، ص. ۵۳۰؛ افلاکی، ۱۹۵۹، ج ۱، ص. ۷۳) و از کرا خاتون همسر مولانا نقل کرده‌اند که گفت: «در خانه ما چراغ پایه بود که به طول قد آدمی ساخته بودند، همانا که حضرت مولانا از اول شب تا طلوع فجر بر سر پای ایستاده معارف حضرت بهاء ولد را مطالعه می‌کرد؛ شبی جماعتی از جنیان که سکن بقاع ما بودند، به من شکایت کردند که ما را تاب تابش چراغ نیست و از روشنایی چراغ زحمت عظیم می‌بینیم، مبدا که به مردم خانه از ما المی برسد، کرا خاتون فرمود که حکایت این شکایت را به حضرت مولانا روایت کردم، تبسم فرموده تا سه روز هیچ‌گونه جوابی نگفت؛ بعد از آن فرمود که بعد الیوم غم مخور که جنیان مرید و معتقد ما شدند و به هیچ‌کسی از فرزندان و یاران ما زحمتی نخواهند رسانید» (افلاکی، ۱۹۵۹، ج ۱، ص. ۹۲ و ۹۳).

**ابن فارض حموی مصری**: شیخ ابراهیم جعبری گفت که در تشییع جنازه‌اش اولیای جن بر وی نماز می‌خواندند، «چون آخر روز وی را دفن کردند، به مقتضای وصیت وی سه روز آنجا اقامت کردم و بسی احوال عجیب و غریب مشاهده افتاد که عقول را طاقت ادراک آن نیست» (جامی، ۱۸۵۸، ص. ۶۳۲).

**محمی الدین ابن عربی**، گوید که ویژگی جن این است که نمی‌تواند از آهنگ صدای خود جدا شود؛ آنان در آنچه از صورت‌ها که بخواهند ظاهر می‌شوند و آهنگی که همراهشان است، آهنگ مخصوص جن است. اقوامی هستند که جن، عقل‌هایشان را به بازی می‌گیرد و در دیدگانشان صورت‌های خیالی را می‌آراید، آنها می‌پندارند که جن را می‌بینند، در حالی که جن نیستند و آن صورت‌ها در آنچه که در خیالشان می‌نماید با آنان سخن می‌گویند، در حالی که صورت‌ها سخن نمی‌گویند. وی در آندلس گروهی از کسانی را دیده است که جن را بدون شکل یافتن و بدون تلبیس و پوشیدگی دیده و شناخته‌اند، از جمله‌ی آنان «فاطمه دختر ابن مثنی» از اهل قرطبه بوده است. وی گوید که گروهی را نیز در شهر «فاس» دیده است از کسانی که جن بر ایشان صورت‌های خیالی را در دیدگانشان می‌آراست و با آنان در آنچه که می‌خواستند مخاطبه می‌کرد تا ایشان را در آشوب



و فتنه اندازد، آنها نه جن بودند و نه به شکل جن، از جمله آنها، «ابوالعباس زقاق» در شهر فاس بود و کار بر او پوشیده شد و یقین قطعی داشت که ارواح جتی او را مورد مخاطبه قرار می دهند، و علت آن، ناآگاهی نسبت به آهنگ صدای آنها بود. «هنگامی که نزد من می نشست، مبهوت می شد و سپس آنچه را که دیده بود توصیف می کرد، دانستم که در خیالش آرایش داده می شود؛ در آن حال گاهی به حد بازی کردن و مصاحبت و سخن گفتن با یکدیگر می رسید. چه بسا که بین او و بین آن که مشاهده اش کرده، در اموری دشمنی و انکاری واقع می شد، لذا جن از راه دیگری به او زیان می رساند و می پنداشت که آن زبان از آن صورتها صادر شده است و این پندار بر او غلبه داشت و ابوالعباس دهان و تمام یاران ما این حالت را از او مشاهده می کردند». وی گوید که هر کس که آهنگ صداها را بشناسد، هیچ صورتی بر او ملتبس و پوشیده نمی شود و اندک اند کسانی که این را بدانند و دیگران بدانچه از آن صورتها که در اوقات مختلف ظاهر می شود فریب می خورند. «در میان این نوع ظهور در صور، عجایب بسیاری است که خردها را مبهوت می سازد و بزرگترینشان مزاجی را به مزاج دیگر تغییر می دهد» (ابن عربی، ج ۲، ص ۲، ص ۶۲۱ و ۶۲۲). ابن عربی گوید که شخصی از یکی از جنیانی که در صحرای نصیبین بر رسول خدا وارد شده بودند برای او روایت کرد که گفت: «قال رسول الله ص لهؤلاء الوفد من الجن لما كان لهم الظهور في أي صورة شاءوا فحكم عليهم إنه من تصور في غير صورته فقتل فلا عقل فيه و لا قود فإنه من قتل حية أو عقربا لا يقتل به و لا تؤخذ فيه دية فمن ظهر في صورة من هذا حكمه انسحب عليه هذا الحكم» (ابن عربی، ج ۲، ص ۴۷۰) و رسول خدا درباره استخوانها فرمود: «إنها زاد إخوانكم من الجن و في حديث إن الله جاعل لهم فيها رزقا». یکی از اهل کشف برایش حکایت کرد که جنیان را دیده که استخوانها را بو می کنند - همانند گوشتخواران و سپس باز می گردند. با این بو کردن خوراک و روزیشان را برگرفته اند. آن مکاشف گوید آنان محدود در دوازده قبیله ی اصلی اند و سپس منشعب به قبایل دیگری شده و بینشان جنگ های بزرگی واقع می شود، و بعضی از تندبادها همان جنگشان می باشد؛ زیرا تندباد عبارت از تقابل دو باد که یکی دیگری را از اینکه وی را بشکافد در هم بکوبد مانع می گردد، و این مانع گردیدن منتهی به گردبادی می شود که در جهان حس مشاهده می گردد، این گردباد آثار مقابله ی دو باد متضاد است، جنگ آنان این گونه است، و هر تندبادی جنگ کردن آنان نمی باشد، و داستان «عمرو جتی» که خدا بیامرزدش و کشته شدنش در آن تندبادی که دیده شد مشهور و مروی است، آن تندباد در حالی که وی مشرف

به مرگ بود از او برطرف گشت و مدت زمانی نگذشت که جان سپرد، او بنده‌ای صالح و نیکوکار از جتیان بود (ابن عربی، ج ۱، ص ۱۳۲). «ابراهیم بن سلیمان» صوفی نابینای خابوری که از خانقاه رمان از اطراف خابور بود، در خانه ابن عربی در حلب ماجرای عجیب مرد هیزم‌فروش مورد اعتمادی را نقل کرده است که وقتی ابراهیم در «ذی نصر» بود، اتفاق افتاده است. هیزم‌فروش روزی به کار رفته بود، ولی ناگهان ناپدید شد و خانواده‌اش اندوهگین شدند، اما پس از گذشت چند روز در حالی که ضعیف، وحشتزده، رنگ پریده، بی‌تاب و افسرده شده بود، به خانه بازگشت، و گفت: «در حالی که من هیزم جمع می‌کردم، ناگهان ماری به من نزدیک شد، پس آن را کشتم و سپس بیهوش شدم و وقتی به هوش آمدم در سرزمینی و میان قومی ناآشنا بودم، گروهی از آنها من را گرفتند و نزد پیرشان بردند، او گفت: ماجرا چیست؟ آنها گفتند: این فرد پسر عموی ما را کشته است، شیخ به من گفت: چه می‌گویی؟ پاسخ دادم: نمی‌دانم آنچه را می‌گویند! من هیزم جمع می‌کنم و ماری به من نزدیک شد پس کشتمش، آنها گفتند: او پسر عموی ما بود، پس آن شیخ گفت: در مورد او خودداری کنید و توصیه خیر را بپذیرید تا به امر شما و او اندیشه نمایم، بعد از آن من را به سوی خودشان بردند، و با غذاهایی برگشتند که جز شیر آنها را نمی‌شناختم، پس در مدت این روزها که غائب بودم فقط به شیر میل می‌کردم و می‌نوشیدم، در همین حال ناگهان آنها من را گرفتند و نزد همان شیخ بردند، دوباره گفتار اولشان را تکرار کردند و شیخ از من سوال کرد، من برای او امر را آن‌چنان که اتفاق افتاد بازگو کردم، شیخ به قوم گفت: شما حقی نسبت به او ندارید؛ زیرا من خود شنیدم از رسول الله که فرمود: «من تصوّر فی غیر صورته فقتل، فلا عقل فیه و لا قود»، و پسر عموی شما خود را در صورت ماری نشان داده بود و مار دشمن انسان است. پس راهم را باز کردند، گفتیم: ای شیخ، آیا رسول الله (ص) را درک کرده‌ای؟ گفت: بله، من در گروه جن نصیبین بودم هنگامی که بر رسول الله وارد شدیم و تا امروز غیر از من کسی زنده نمانده است، پس آنها جنیان قوم ما هستند، برای داوری در امورشان به سوی ما می‌آیند. سپس به ایشان گفت: او را به جایی که گرفته‌اید بازگردانید، سپس چیزی نفهمیدم مگر آن که در همان جای خودم بودم، وسایلم را برداشتم و به خانه آمدم». ابن عربی در ادامه می‌گوید ابراهیم این ماجرا را به همان شکل برای دوستان من «شمس الدین محمد بن برتقش معظمی» و «برهان الدین اسماعیل بن محمد اُیْدنی» در حلب نیز بیان کرد (ابن عربی، ج ۳، ص ۴۹؛ ابن عربی، ۱۴۲۲: ج ۲، ص ۴۱ و ۴۲).

**ابوالحسن شاذلی** در غاری تنها در کوه «زغوان» زمانی طولانی اقامت می کرد و از مومنان جنّ همراه او بودند (شاذلی، ۱۴۳۱، ص. ۲۵۳). **یوسف بن عبد الرحیم بن غزی مغربی**، گفته شده است که جن های مؤمن نزد او جمع می شدند (ابن الملکن، ۱۴۲۷، ص. ۳۱۵).

**شیخ ابو عبدالله محمد ازهری عجمی**، ابوالحسن بن دقاق روایت کند که «شیخ عجمی من را به سیصد و شصت عالم غیر از عالم آسمان ها و زمین وارد کرد و یکبار در حالی که به همراه شیخ به سوی امر عجیبی زمین را پیمودیم، در کنار او حالت همیشگی ام را از دست دادم و وقتی که از دمشق خارج شد من همراه او بودم به «طبریّه» رسیدیم، و بر قبر سلیمان ایستادیم». ابوالحسن گفت: «ای مولای من این قبر سلیمان (ع) است، شیخ گفت: چنین گفته می شود». به راه افتادیم تا به بنای خوفناکی رسیدیم، و در این هنگام با گروهی مواجه شدیم که به شیخ سلام کردند، و به او تبرک جستند، سپس جلوی او حرکت کردند، از آنها وحشت کردم، شیخ توجهی به من کرد و گفت: «خودت را نگهدار و به من توجه کن، و به آنچه می بینی توجه نکن، آنها جنّ هستند و ما به سوی قبر سلیمان (ع) می رویم». هنگامی که به ساختمانی رسیدند گروه دیگری به دیدارش آمدند و شیخ را داخل یک قصر بزرگ کردند. بالاخره در بالای آن مکان مردی با هیبت و نور عظیم ایستاده و عصائی در دستش بود، شیخ گفت این سلیمان است و جلو رفت و دستش را بوسید، و در یکی از انگشتانش خاتم بود، سپس عقب آمد، پس گروهی از جنّ خادم سلیمان (ع) او را به تماشای گنجینه سلیمان و قالی و تخت بلقیس بردند. وقتی شیخ خواست بازگردد، تختی را برای او قرار دادند و شیخ به من اشاره کرد و آنها برای من نیز تخت دیگری گذاشتند، و هنگامی که روی آنها نشستیم، ما را به هوا بلند کردند، نمی توانستیم ببینیم که چه کسی آنها را حمل می کند، و ما را از هوا بر فراز دریا عبور دادند و هنگامی که به جائی رسیدیم، دو تخت ما را به زمین فرود آوردند، از آن پیاده شدیم، سپس به هوا برخاستند و برگشتند، شیخ راه افتاد و من پشت سرش، تا به همان جای شروع در دمشق رسیدیم (یافعی، ۲۰۰۴، ص. ۳۸۷؛ مناوی، ۱۹۹۹، ج ۴، ص. ۱۲۲).

**میر سید علی همدانی** در سفری در منزلی فرود آمد و گفت: «در این حجره باید گشاده شود، سگان آن منزل گفتند که هر که در این حجره شب باشد، بلاشک صباح بر جنازه بود، پس اصرار نمود که در را باید بگشایند، اجابت کردند. و شب در آنجا مقام کردند و چون پاره ای از شب گذشت در گشاده شد و کنیزکی در آمد شمعی در دست و در عقب آن کنیزک زنی بسیار زیبا آمد و بنشست و

به تدریج سوی وی آمد تا نزدیکتر شد، از حرکت آن زن غیرتش به جوش آمد و به عزت و حمیت به سوی او نظر کرد، پس وجودش منتشر گشت مثل ارزنی که در زمین پاشیده شود به آواز و ناپدید شدند و چون اهل آنجا او را صبح در سلامت دیدند، تعجب نمودند و به واسطه آن به وی اعتقاد یافتند (بدخشی، ۱۳۷۴، ص. ۲۴۵).

**نور الدین جعفر بدخشی** گوید که آن جتنی که نزد پیامبر (ص) رفت و ایمان آورد به نام «عبد الرحمن» هنوز در حیات می‌باشد. وی نقل کند که اول فصل بهار وقتی از قریه خرم به سمت بغلان رفت، هنگام عصر در منزلی فرود آمد و پنج تن از خرمیان آتش افروختند و در وقت طعام خوردن سخنی به غایت عجیب در غایت حزن گفتند: «در این کوه در فصل بهار غول می‌باشد، و مردم را می‌رنجاند. بعد از آن که همراهان به خواب رفتند، این فقیر متوجه به جانب قبله بنشست و حرز یمانی خواندن آغاز کرد و تمام بخواند به تانی و تأمل». چون چهار دانگ از شب گذشت، بعضی از همراهان فریاد زدند که از جانب ستوران مانند سگ سفیدی در راه پیدا شد. «این فقیر گفت که از این منزل باید ارتحال نمودن و چون اندک مسافتی رفتند این فقیر زمانی توقف نمود، پس آواز دادند که زود باید آمدن تا غول مضرت نرساند و چون به رفقا وصول به حصول پیوست صوتی رفیع شدید و با صدای مهیب شنید و پرسید که این چه صوت است؟ گفتند این صوت غول است و در حال مثل قطعه صخره سفید پدید آمد و بلندی آن بقدر قدی بود و به سوی مردم روان شد و چون نزدیک آمد مثل آدم مضخم میانه بالا نمود و موی‌ها بر بدن او می‌نمود مثل موی بز و این فقیر او را سوگند داد تا برود و نرفت پس «حرز یمانی» خواندن آغاز کرد و بلند بخواند هم نرفت». غول در تاریکی نزدیک می‌آمد در ماهتاب دور می‌شد. نعره می‌زد با هیبت و صدای شدید در راه سنگی پدید آمد و راه را شق کرد دو شخص کارد گرفتند و در پناه آن سنگ قصد غول کرده و غول به سنگ نزدیک آمد و دراز شد مثل خیک و سر خود را از سر سنگ بگذرانید و آن دو شخص را بدید و زود خود را باز کشید و نعره زد بلندتر از نعره‌های سابق و به شکل دلو مثلث مستطیل که آسیا را باشد، گشت و رقیق مثل کاغذ و طیران نمود بر سر درختی که بر قلّه کوه خوردی بود و چون مردم نزدیک آن درخت رفتند و سنگ انداختند مثل مشکات کاغذی گشت و طیران نمود و بر قلّه کوه بلندی بنشست بر سر درختی و در این حال صبح پدید آمد و مردم از شر او خلاص شدند» (بدخشی، ۱۳۷۴، ص. ۲۴۷ و ۲۵۰-۲۵۲). در جای دیگر روایت کند «در مسجدی نزول کردیم و اهل آن مسجد نماز

گزارده بودند و نشسته آواز بلند کرد که فلان در جنابت نماز گزارده است و ایشان مسلم نداشتند و به ایذاء بسیار ما را از مسجد اخراج کردند و در وقت صحبت شیخ محمد خلوتی با او منازعت کرد و چون شب به حجره خود درآمد جنیان را به ایذاء او فرستاد و او متغیر اللون در حجره من درآمد مرا نیز غیرت به جوش آمد و جنیان از جوش آن غیرت بگریختند» (بدخشی، ۱۳۷۴، ص. ۲۵۷).

**شیخ سراج کلال پیرمسی**، خواجه عبیدالله احرار گفت: هرگاه کسی قصد دیدن شیخ سراج می کرد، همان زمان خانه را جاروب کرده یا هنگام رسیدن آن کس هنوز جاروب در دست داشتند، از ایشان سر آن پرسیدم گفتند مرا قرینی از جن است که هرگاه کسی بخواهد به دیدن من بیاید، او پیش از آمدنش مرا خبر می کند (کاشفی، ۱۳۵۶، ج ۱، ص. ۱۲۸؛ کاشفی، ۲۰۰۸، ص. ۱۱۳).

**شیخ طنجی**، در یکی از سفرهایش دختر جوان مؤمن و روزه داری صالح که دختر یکی از پادشاهان جن بود همراه او شد، به وی گفت: همنشینی با تو برایم مجاز نیست، مگر به طریق شرعی و به شرطی با او موافقت کرد که قاضی از جن عقد نکاح را به طور شرعی بین آنها منعقد کند، در کوه «مقطم» مدتی اقامت داشتند و از برگ درختان تغذیه می کردند (ظافر، ۱۴۳۰، ص. ۱۰۸). **شمس الدین حنفی**، یکبار که دختر کوچکش از محل بلندی افتاد، شخصی ظاهر شد و دختر را گرفت و گفت که جنی از یاران شیخ است. ام محاسن دختر شیخ گفت: یک بار گروهی به دیدارش رفتند و رداها و لباس های تمیزی بر تن داشتند و با او نماز مغرب را خواندند، سپس وارد رود نیل شدند، پس گفتم مولای من آیا لباس های آنها خیس نمی شود؟ با تبسم گفت: آنها مسکنشان در نیل است (شعرانی، ۱۴۲۶، ج ۲، ص. ۱۸۴).

**شیخ أبو الخیر کلیباتی**: اهل مصر بود و سگ هایی که با او راه می رفتند از جن بودند (شعرانی، ۱۴۲۶، ج ۲، ص. ۲۵۵) و سگ ها هرگز از او جدا نمی شدند. او را جایی که می رفت دنبال می کردند و به آنها غذا می داد و آنها از جن بودند، برای رفع نیازهای مردم مسخر او بودند. او به شیخ أحمد بهلول گفت: ای فرزندم، اینها برادران شما از جن هستند و آنها سگ نیستند (مناوی، ۱۹۹۹، ج ۳، ص. ۳۳۵ و ۳۳۶). همچنین گفته اند سگ های نزد **أبوبکر بن أبو وفاء حلبی** از جنیان بودند (مناوی، ۱۹۹۹، ج ۴، ص. ۱۰۵).

شیخ فخر الدین امام جامع ازهر با بعضی جنیان رابطه داشت و برای خدمت به مردم از آنها کمک می‌گرفت و یکبار تاجر پارچه فروش متقلبی را به توبه واداشت (شعرانی، ۱۴۲۴، ص ۱۴۷ و ۱۴۸).

**عبدالوهاب شعرانی** گوید که وقتی ساکن خانه‌ای بود، در آن خانه جن بود که شبانه نزد او می‌آمدند و چراغ را خاموش می‌کردند و خانواده‌اش از آنها وحشت داشتند، و این وضعیت بر آنها طولانی شد و شبی یکی از آنها را گرفت و جن شروع کرد به فریاد زدن و سپس محو شد و از آن روز به بعد هیچ یک از آنها در خانه ظاهر نشدند (شعرانی، ۱۴۲۶، ص ۲۱۱؛ شعرانی، ۲۰۰۵، ص ۱۴۳). یکبار دیگر که در خانه‌اش زنی از جن آمد، هنگامی که به او نزدیک شد، خدا را یاد کرد و او دور شد، سپس در تاریکی راهش به سمت مسجد ایستاده بود «از او وحشت نکردم، بلکه به او سلام نمودم، خاطر من هرگز از او نفرت نداشت، اگرچه طبیعت انسان از جن متنفر است». بار دیگر «گروهی از جن نزد من ساکن شدند، پس به آنها گفتم: به روش پسندیده از نان و غذا بخورید و به برادران مسلمان خود ضرر نزنید و شنیدم که گفتند: سمعا و طاعة». «در خانه‌ای در خلیج حاکمی مهمان بودم و شب در اتاق بزرگی به تنهایی خوابیدم، در بسته شد و جماعتی از جن داخل شدند و چراغ را خاموش کردند و مانند اسب می‌دویدند و تا صبح پیوسته اطراف من می‌چرخیدند». یکبار دیگر «در شب تاریک زمستانی به وضوخانه مسجد جامع غمری قاهره برای وضو گرفتن وارد شدم و عفریتی مانند گاو میش نری بر من وارد شد و در حوض آب فرو رفت و آب از کناره‌های حوض به اندازه نیم ذراع بالا رفت، به او گفتم از من دور شو تا وضو بگیرم، ولی نپذیرفت، وقتی بر او فرود آمدم، از زیر من رد شد و در حال فرار خارج شد. حوادث زیادی با جن برای من اتفاق افتاده است» (شعرانی، ۱۴۲۶، ص ۲۱۱).

### نتیجه‌گیری

این تحقیق با جست و جوی کتاب‌های عرفان و تصوف اسلامی، روایت‌های مربوط به ارتباط عرفا و مشایخ با «جن» را یافته و به دسته‌بندی و توصیف آنها پرداخته است. در این روایت‌ها که مربوط به عرفای مناطق ایران، عراق، سوریه، مصر، مراکش و آندلس است، بیان می‌شود که این صوفیان در طول سیر و سلوکشان به قدرت معنوی خاصی می‌رسند که توانسته‌اند با «جن» ارتباط و آشنائی بگیرند، و کرامات مشایخ در ارتباط و آشنائی گاهی پیوسته و مداوم بوده است و «جن» یا «جنیان» به علت مقام معنوی متعالی آن شیخ همنشین او بوده‌اند و گاهی مانند مریدان انسانی وی، مرید آن

عارف گشته‌اند و حتی برای رفع نیازهای دیگران از شیخ پیروی کرده‌اند. تجربه‌های آشنائی گاهی در بادیه، کوهستان، غارها و راه حج و گاهی در مساجد، منازل، مجالس ذکر و عبادت بوده است. گاهی تجربه ارتباط در حالت مکاشفه و موردی و کوتاه بوده است و پیام و پندی در آن انتقال یافته است. البته باید دقت کرد که برخی از روایات ممکن است به هدف برجسته کردن مقام و کرامت شیخی، توسط مریدانش تغییر و تحول یافته باشد.

### منابع

قرآن کریم

کتاب مقدس

اوستا، تحقیق جلیل دوستخواه. (۱۳۸۷). انتشارات مروارید.

الیاده، میرچا. (۱۳۹۲). شمنیسم، ترجمه محمد کاظم مهاجری، نشر ادیان.

ابن الملقن، ابوحفص. (۴۲۷ق). *طبقات الأولیاء*، محقق مصطفی عبد القادر عطا، بیروت، دارالکتب العلمیة.

ابن خمیس الموصلی، حسین بن نصر. (۱۴۲۷ق). *مناقب الأبرار و محاسن الأخیار فی طبقات الصوفیة*، محقق سعید عبد الفتاح، بیروت، دارالکتب العلمیة.

ابن عربی، محیی الدین. (۱۴۲۲ق). *محاضرة الأبرار و مسامرة الأخیار*، محقق محمد عبد الکریم النمری، بیروت، دار الکتب العلمیة.

ابن عربی، محیی الدین، *فتوحات المکیة* (ربع مجلدات)، بیروت، دارالصادر.

ابوروح لطف الله. (۱۸۹۹م). *حالات و سخنان ابوسعید ابو الخیر، بطرزبورغ (سن پترزبورگ)*، الیاس میرزا بوراغانسکی.

اصفهانی، ابونعیم، *حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء*، محقق محمد رضا شفیعی کدکنی، قاهره، داراللقاء للطباعة و النشر.

افلاکی، احمد. (۱۹۵۹م). *مناقب العارفین*، آنکارا، ناشر: [بی نا].

بدخشی، نورالدین جعفر. (۱۳۷۴ش). *خلاصه المناقب*، محقق سیده اشرف ظفر، اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.

نادلی (ابن زیات)، ابو یعقوب (۱۴۲۷ق)، *التشوف الى رجال التصوف*، محقق علی عمر، قاهره، مكتبة الثقافة الدينية.

تستری، سهل بن عبد الله. (۱۴۲۳ق). *تفسیر*، محقق محمد باسل عیون السود، بیروت، دارالکتب العلمیة. جامی، عبد الرحمن (۱۸۵۸)، *نفحات الأنس*، محقق و ليام ناسولیس و مولوی غلام عیسی و مولوی عبد الحمید، کلکته، مطبعه لیسى.

حلاج، حسین. (۲۰۰۲م). *دیوان*، محقق محمد باسل عیون السود، بیروت، دارالکتب العلمیة. خرکوشی، ابوسعید. (۱۴۲۷ق). *تهذیب الاسرار فی أصول التصوف*، محقق امام سید محمد علی، بیروت، دارالکتب العلمیة.

درینی، عبدالعزیز. (۱۴۲۴ق). *طهارة القلوب و الخضوع لعلام الغیوب*، محقق عاصم ابراهیم الکیالی، بیروت، دارالکتب العلمیة.

دیلمی، ابوالحسن. (۱۳۶۳). *سیرت شیخ کبیر ابی عبدالله خفیف*، ترجمه رکن الدین یحیی بن جنید شیرازی، تصحیح شیمیل و طاری، به کوشش توفیق سبحانی، انتشارات بابک.

راغب اصفهانی، حسین. *مفردات الفاظ قرآن*، بیروت، دارالقلم، ۱۴۱۲ق  
سپهسالار، فریدون. (۱۳۷۸). *زندگینامه مولانا جلال الدین مولوی*، محقق سعید نفیسی، تهران، انتشارات اقبال.

سراج طوسی، ابو نصر. (۱۹۱۴م). *اللمع فی التصوف*، مصحح رینولد آلین نیکلسون، لیدن، مطبعة بریل.  
سلمی، ابو عبدالرحمن (۱۳۶۹)، *مجموعه آثار السلمی*، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.  
سلمی، ابو عبدالرحمن. (۱۴۲۴ق). *طبقات الصوفیة (سلمی)*، محقق مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت، دارالکتب العلمیة.

شاذلی، عبدالقادر. (۱۴۳۱ق). *الکواکب الزاهرة*، محقق احمد عبدالرحیم السایح و توفیق علی وهبة، قاهره، مكتبة الثقافة الدينية.

شعرانی، عبدالوهاب. (۱۴۲۴ق). *البحر المورود فی المواتیق و العهود*، قاهره، مكتبة الثقافة الدينية.  
شعرانی، عبدالوهاب. (۱۴۲۶ق). *الطبقات الكبرى*، مصحح احمد عبد الرحيم السايح و توفيق علی وهبة، قاهره، مكتبة الثقافة الدينية.



شعرانی، عبدالوهاب (۱۴۲۶ق)، *لواحق الأنوار القدسیة فی بیان العهود المحمدیة*، محقق محمد عبدالسلام ابراهیم، بیروت، دارالکتب العلمیة.

شعرانی، عبدالوهاب، (۲۰۰۵م). *مناقب القطب الربانی للسید الشعرانی*، محقق جودة محمد ابو الیزید المهدی و محمد عبد القادر نصار، قاهرة، الدار الجودیة.

ظافر، صفی الدین محمد، (۱۴۳۰ق). *اخبار الاولیاء*، محقق احمد عبد الرحیم السایح و توفیق علی وهبة، قاهره، مكتبة الثقافة الدینیة.

عطار نیشابوری، فرید الدین، (۱۴۳۰ق). *تذکره الاولیاء (وسطانی)*، محقق محمد ادیب الجادر، دمشق، دار المکتبی.

عطار نیشابوری، فرید الدین، (۱۹۰۵). *تذکره الاولیاء*، محقق رینولد نیکلسون، لیدن، مطبعه لیدن. غزالی، ابوحامد، *احیاء علوم الدین*، (۱۳۸۶). ترجمه مؤید الدین خوارزمی، محقق حسین خدیو جم، تهران، نشر علمی و فرهنگی.

غزالی، ابوحامد، *احیاء علوم الدین*، محقق عبد الرحیم بن حسین حافظ، بیروت، دارالکتاب العربی. قشیری، عبدالکریم، (۱۳۷۴). *الرسالة القشیریة*، محقق عبدالحلیم محمود و محمود بن شریف، قم، انتشارات بیدار.

قشیری، عبدالکریم، (۱۳۷۴). *رساله قشیریة (ترجمه)*، مصحح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، نشر علمی و فرهنگی.

کاشفی، حسین، (۱۳۵۶ش). *رشحات عین الحیاء فی مناقب مشایخ الطریقه النقشبندیة*، تحقیق علی اصغر معینیان، تهران، بنیاد نیکوکاری نوریانی.

کاشفی، حسین، (۲۰۰۸م). *رشحات عین الحیاء*، محقق عاصم ابراهیم الکیالی، بیروت، دارالکتب العلمیة. گیلانی، عبدالقادر، (۱۴۱۲ق). *السفینة القادریة*، محقق محمد سالم بواب، بیروت، دار الالباب.

گیلانی، عبدالقادر، (۱۴۲۸ق). *سر الأسرار و مظهر الأنوار فیما یتحتاج إلیه الأبرار*، محقق احمد فرید المزیدی، بیروت، دارالکتب العلمیة.

محمد بن منور، (۱۸۹۹م). *أسرار التوحید فی مقامات أبی سعید، بطرز بورغ (سن بطرز بورگ)*، الیاس میرزا بوراغانسکی.

مسلم بن الحجاج، صحیح مسلم، محقق فواد عبدالباقی، بیروت، داراحیاء التراث العربی.

مناوی، محمد. (١٩٩٩م). الكواكب الدرية في تراجم السادة الصوفية، محقق محمد اديب الجادر، بيروت، دار الصادر.

نسفی، عزیز الدین. (١٣٧٨). راز ربانی (اسرار الوحي سبحانی)، محقق حسین معلم، تهران، انتشارات امیر کبیر.

هجويری، ابو الحسن. (١٣٧٥). كشف المحجوب، محقق ژو کوفسکی و آلکسی یريچ، تهران، طهوري. يافعی، عفيف الدين. (١٤٢٨ق). خلاصة المفآخر في مناقب الشيخ عبد القادر، محقق احمد فريد المزيدي، قاهره، دار الآثار الاسلاميه.

يافعی، عفيف الدين. (٢٠٠٤م). روض الرياحين في حكايات الصالحين، قاهره، مكتبه زهران. يافعی، عفيف الدين، نشر المحاسن الغاليه في فضائل مشايخ الصوفيه أصحاب المقامات العاليه، محقق عبد الناصر سعدي، قاهره، مكتبه الثقافه الدينيه.

#### References

Newall, Venetia, "Fairy", Encyclopedia of Religion, Second Edition, Lindsay Jones, Editor in Chief, Thomson & Gale, 2005.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی